جلسه 053

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و صلی‌الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی‌القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیةالله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«الدلیل الثالث: لزم الحرج و تسلسل المفاسد الاخری علی عدم الاعتراف» دلیل سوم درحقیقت یک قضیه‌ی شرطیه‌ی اقترانیه است به این شکل که گفته می‌شود اگر شارع مقدس اعتراف نفرماید به شخصیت‌های اعتباری که در زمان ما وجود دارد و تصرفات این شخصیت‌های اعتباری را نافذ قرار ندهد، این لازمه‌اش ایجاد حرج و اختلال نظام برای مردم، مسلمین و موالیان خود، شارع خواهد بود. اگر شارع بفرماید این بانک‌ها را من قبول ندارم، بفرماید شخصیت اعتباری دولت را قبول ندارم یا اگر قبول دارم تصرفاتش را نافذ نمی‌دانم، خب همه‌ی این کارهایی که دارد دولت انجام می‌دهد همه‌ی این‌ها شرعی نیست پس تصرفات در آن‌ها اشکال پیدا می‌کند، دیگر داخل این وزارتخانه شدن، این ساختمان شدنی که دولتی هست و شهرداری، کجا، کجا، همه‌ جایی که مردم کار دارند و این ساختمان‌ها مال شخص حقیقی که نیست مال شخص اعتباری است این‌ها، خب شارع هم که قبول نکرده شخص اعتباری را، خب می‌خواهی با قطار بروی جایی، قطار مال کی هست؟ مال یک شخص اعتباری است، مال شخص حقیقی نیست، تصرف در قطار نمی‌توانی بکنی، می‌خواهی هواپیما سوار بشوی هواپیما اگر مال شخص اعتباری باشد شارع هم می‌گوید من شخص اعتباری را قبول ندارم، تصرفاتی‌اش که رفته خریده من قبول ندارم این خرید را، این خب قبول ندارم، پس همه‌ی این‌ها دیگر درست؟ حتی مراکز مذهبی، خیلی از مراکز مذهبی هم که می‌رویم بالاخره این‌ها رفتند از همان بانک و از جاهای دیگر و این‌ها مصالح و جا و این‌هایش را تهیه کردند آوردند این‌جا را درست کردند مثلاً مسجدی ساختند، حسینیه‌ای ساختند. اگر شارع قبول نفرماید و اعتراف به شخص اعتباری نفرماید این مستلزم حرج شدید است، پس ماها باید برویم توی بیابان زندگی کنیم تنها از همان آذوقه‌های بیابانی استفاده کنیم یا کذا و یا این‌که اختلال نظام لازم می‌آید، اصلاً دیگر همه‌ چی بهم می‌خورد دیگر. و حال این‌که می‌دانیم که شارع راضیِ به حرج این‌چنینی و اختلال نظام نیست، پس می‌فهمیم که پس تالی باطل است «فالمقدم مثله» این‌که اختلال نظام لازم بیاید، این‌که حرج شدید این‌چنینی لازم بیاید این باطلٌ. حالا که این باطل شد فالمقدم که این بود که شارع لم یعترف، لم یأذن، لم یجوّز، لم یشرع تصرفات این شخصیت‌های اعتباری را، پس آن هم باطل می‌شود. وقتی آن لم یعلم‌ها باطل شد به‌جایش اثبات می‌نشیند لم یشرع باطل است پس شرّع، لم یعترف باطل است پس یعترف و هکذا. این حاصل دلیل سوم هست که بعض فقهای معظم؛ مرحوم ‌آیت‌الله آقای آسید تقی قمّی رحمه‌الله در یک حاشیه‌ای دارند ایشان بر مکاسب، در آن‌جا ایشان به این استدلال کردند. خب ایشان البته مصب کلامش در آن‌جا دولت هست که اگر دولت که یک امر اعتباری است، یک شخص اعتباری است اگر بخواهیم بگوییم که شارع لم یعترف به این شخص اعتباری و تصرفات او را نافذ قرار نداده است این چنین توالی فاسدی دارد ولو آن‌که آن دولت هم دولتِ جائر باشد مثلاً قبل از انقلاب؛ خب بالاخره همه‌ی این‌ها بوده دیگر. ایشان می‌فرمایند ما از این راه می‌فهمیم. این‌جا در این کتاب گفته شده است درست است کلام این محقق در خصوص دولت است اما فرمایش یک فرمایشی است که اگر صحیح باشد این قابل تعمیم به سایر موارد هم هست ولذا به عنوان یک دلیل عام فعلاً طرح می‌شود حالا ببینیم اشکال دارد یا اشکال ندارد.

س: ....5:30

ج: فعلاً در عالمی که ما داریم زندگی می‌کنیم، دنیایی که ما داریم زندگی می‌کنیم، حالا البته این‌ها این فرمایشات حالا بعداً توی اشکالات طرح می‌شود و حالا بحث می‌شود از آن. ولی صحبت در این است که همه چیز که دست ما نیست یا همه‌ی مسلمان‌ها هم که این‌‌جور نیست که مقید باشند حالا به آن چیزی که شما قائل هستید یا بعض افراد قائل هستند. آن‌ها کارشان را انجام دارند می‌دهند درست؟ آن‌ها بانک را درست کردند یا بانک از خارج آمده، این شیوه از خارج آمده، بالاخره الان مبتلابه شده دیگر؛ دولت‌ها هم که دست آدم‌ها نیست خیلی‌اش، حالا انقلابی بشود دست بگیرند و معمولاً خب هستند دارند این کارها را می‌کنند. حالا بالاخره توی این کشور ساختمان‌های متعدد هست، وزارتخانه‌ها هست، مردم کار دارند، می‌خواهی ساختمان بسازی باید بروی پروانه بگیری، می‌خواهی مغازه باز کنی باید بروی پروانه بگیری درست؟ پروانه می‌‌خواهی بگیری باید کجا بروی؟ باید بروی توی این عمارت، توی این ساختمان، چاره‌ای جز این نداری. خب پس بنابراین حالا می‌خواهی مسافرت بکنی می‌خواهی از جاده بروی، این جاده را کی درست کرده؟ این جاده را مثلاً وزارت راه درست کرده یک شخصیت اعتباری درست کرده دیگر، می‌گویی آقا این سیمان‌ها این نمی‌دانم آسفالت‌ها این همه غصبی است، این‌ها همه اشکال دارد، این‌ها همه، خب این‌ها همه چی می‌شود؟ اصلاً قفل می‌شود زندگی دیگر. حالا تا ببینیم چه جوابی داده می‌شود بعد این حالا در بیان اشکال و جواب از اشکال حدود و ثغورش بهتر روشن می‌شود.

«الدلیل الثالث: لزوم الحرج و تسلسل المفاسد الاخری» پشت سر هم درآمدن مفاسد دیگری غیر از حرج بر صورت عدم اعتراف، که علاه بر حرجی که در ذهن‌ها می‌آید اصلاً مفاسد دیگر هم این دارد، وقتی این‌قدر کار را ضیق کردیم مردم اصلاً به اصل دین و ایمان و این‌ها هم به خدمت شما وقتی توی این مضایق هستند اصلاً به آن چیزها هم بدبین می‌شوند، مفاسد دیگر هم بر آن مترتب است. «إن لم تکن للشخصیات الاعتباریة و تصرفاتها مشروعیة» اگر برای شخصیت‌های اعتباری «و تصرفاتها» و تصرفات شخصیت‌های اعتباری مشروعیت نباشد «فیلزم من ذلک محاذیر» از این عدم مشروعیت محاذیری لازم می‌آید «و سلسلةٌ فاسدةٌ» یک سلسله و حلقه‌های پشت سر هم فاسدی لازم می‌آید که «لا یمکن الالتزام بها» به آن محاذیر و این سلسله‌ی فاسده. «لأنّه یلزم من عدم مشروعیتها» لازم می‌آید از عدم مشروعیت شخصیت‌های اعتباری «عدم جواز التصرف فی أموال الإدارات و المؤسسات و الشرکات الحکومیة و الخصوصیة» حتی، چون خصوصیه مال دیگر این و آن نیست که، شرکت‌های خصوصی هم همین‌‌جور است، یک شرکت یک شخصیت اعتباری دارد نه زید و عمرو، این‌ها سهامدارش هستند و الا شخصیت حقوقی غیر از این است. آن هم تصرفاتش گاهی جایز نیست. آمده یک چیزی را خریده آن خرید ملکش نشده، خب ملک نشد غصب کرد مال مردم است نمی‌توانی توی آن تصرف بکنی. «کالبنوک و المستشفیات» بیمارستان‌ها «و المدارس» مدرسه می‌خواهی بروی خب خیلی‌هایش دولتی است همین‌جور است «و الجامعات» دانشگاه‌ها «و الجمعیات الخیریة و وسائل النقل العامة» اتوبوسرانی شهری، بین شهری امثال این‌ها «التی بنیت» ان وسائل نقل عامه و همگانی یا مساجدی که «بنیت بأمر الحکومة» الان توی جاده‌ها مسجد ساختند، خب این‌ها را کی ساخته؟ خب وزارت راه ساخته، نمی‌دانم فلان‌جا ساخته، این‌ها شخصیت‌های اعتباری هستند آمدند ساختند، اصلاً به این‌ها نمی‌شود تصرف کرد وارد نمی‌شود، نماز آن‌جا باطل است و هکذا «و هو أمرٌ» این‌که همه‌ی این‌ها باطل باشد «امرٌ یلزم منه المحاذیر التالیة» از این محاذیری که در بعد می‌آید حاصل می‌شود. «1. الحرج أو اختلال النظام» یک حرج و شدت و مشقت زاید الوصف و هم‌‌چنین این‌که دگرگونی و از هم گسستگی نظام لازم می‌آید. مردم می‌گوید ما این‌جا نمی‌رویم، اگر متدین، ما این‌جا نمی‌رویم، ما هم قبول نداریم نمی‌شود فلان. «2. عدم ملکیة الاموال التی یودعها الناس فی البنوک، مع أنّ الإیداع منتشرٌ فی جمیع أنحاء العالم» دو این است که اموالی که ایداع می‌شود و گذاشته می‌شود در بنوک، باید بگوییم این به ملک بانک درنمی‌آید و مال بانک نمی‌شود، این‌ها مال مردم است کله‌ی هم ریخته حالا ما نمی‌دانیم کدامش مال کی هست، کدامش مال کی هست، نمی‌توانیم در آن تصرف بکنیم، نمی‌توانیم برویم از بانک پول بگیریم، مال مجهول المالک است دیگر، نمی‌دانیم مال کی هست این‌‌ها. بانک که مالک نشده، تصرفات بانک هم جایز نیست به چه دلیل می‌آید مال مردم را می‌خواهد به من بدهد؟ «مع أنّ الایداع» با این‌که این ایداع؛ پول را در بانک گذاشتن این «منتشرٌ فی جمیع أنحاء العالم» توی عالم یک‌جا پیدا می‌کنید که این‌جوری نباشد؟ توی شهر و روستا و همه‌جا همین است دیگر، مگر می‌شود از نظام خارج شد؟ الان یک بلیّه‌ی عامه‌ی جهانی است این‌‌ها دیگر. «و ینتج ذلک» نتیجه‌ی دیگری که این می‌دهد که حالا «عدم وجوب الخمس فی تلک الاموال.» این اموال هم بر این‌که مالک نشده، کسی که می‌رود مثلاً فرض کنید از بانک، کسی می‌رود یک فرشی می‌خرد، یک چک می‌کشد می‌گوید پول را برو از بانک بگیر. این آقایی که می‌رود پول را از بانک می‌گیرد مالک این پولِ که نمی‌شود که، خمس چی بدهد؟ مالک نشده. بایع که اجناس را می‌فروشد بعد پولش را چی می‌دهد؟ نقد که نمی‌دهند خیلی‌ها، یا حالا نقد هم حتی بدهد، او به چه جهت رفته از بانک، الان از بانک رفته گرفته آورده دارد به این می‌دهد یا چک می‌دهد، خب این می‌رود از بانک چکش را می‌گیرد، خب این پول کی هست؟ پس این آقای فروشنده که می‌رود این پول را پاس می‌کند این چک را پاس می‌کند مالک این پول‌ نمی‌شود که. خب بعد به چه مناسب به او می‌گوییم خمس درآمدهایت را بده؟ درآمد ندارد همه‌اش مال غصبی است به دستش می‌رسد. پس کار علماء هم بهم می‌خورد این‌جا، می‌گوید از مردم چه خمسی می‌گیری؟ این‌ها که مالک نشدند. خب بله یک‌وقت زمینی باشد چیزی باشد آن سال بهش گذشته باشد، زائد بر مؤونه‌ی سالش باشد فلان آن بله ولی پول و این‌ها، این‌ها توالی فاسدی است.

«الثالث» سومین تالی فاسد «بطلان معاملات الشراء بهذه الاموال و الاموال المتداولة بید الناس هی جزءٌ من تلک الاموال» مشکله‌ی سومی که پیش می‌آید این است که این معاملاتی که انجام می‌شود در مقابل پول دو قسم هستند، تارةً در مقابل یک پول خاص می‌گوید آقا این را بگیر آن متاع را به من بده که ثمن یک پول مشخص محدد مشخصی است، به ذمه نمی‌خرید که بعد اداء بخواهید بکنید، نه در مقابل همین پول. خب این‌جا که اصلاً معامله باطل است چون این مال مالِ‌ تو نیست. پس معامله بالرأس باطل است ...

س: ...13:39

ج: نه باطل است، حالا باطل به این معنا، یعنی الان ملکیت منتقل نشده، دیگر حالا با اجازه بعداً، الان بالاخره نقل و انتقالی نشده.

اگر به ذمه خریده که معمول معاملات هم این است که به ذمه می‌خرند، معمولاً این‌جوری نیست که حالا ؟؟؟ عین پول خواست. خب آن‌جا بعداً می‌رود با این پول‌ها می‌خواهد دینش را بپردازد دیگر، این پول غصبی است، پول غیر جایز التصرف است، ذمه‌اش بریء نمی‌شود، همین‌طور مدیون باقی می‌ماند. رفته فرش خریده رفته خانه خریده، حالا پولش را از این پول‌ها پرداخته. خب وقتی که از آن بایع خرید ذمه‌ات چی شد؟ مشغول شد به ثمن آن دار، به ثمن آن ماشین، به ثمن آن فرش و هکذا، به ثمن آن گوشتی که خریدی، آن نانی که از نانوایی خریدی، این پول‌هایی هم که به آن‌ها می‌دهی این‌ها که فایده ندارد. پس بنابراین همین‌جور ذمه‌ی شما مشغول می‌ماند. این آقا از دنیا می‌رود مدیون به ناس. البته آن هم مدیون است، آن هم، همه همین‌جور هستند دیگر. این‌‌ها توالی فاسدی است که اگر شارع اعتراف نکند به شخص اعتباری در دنیای امروز ما و این تصرفات را جایز نشمارد شارع چنین توالی فاسدی هست و می‌شود آیا گفت که شارع راضیِ به این مطلب است؟ کلا و حاشا. پس قطع پیدا می‌کنیم و اطمینان پیدا می‌کنیم بر این‌که اعترف الشارع. می‌فرمایند که: «بطلان معاملات الشراء» معاملات خریدن به این اموال «و الاموال المتداولة بین الناس هی جزءٌ من تلک الاموال» حالا این اموالی که در بانک‌ها موجود است یا اموالی که متداول است به دست مردم که جزئی از همین اموال است دیگر، آن‌ها هم می‌روند از بانک می‌گیرند دیگر، کار دیگر نکردند. حالا چرا بطلان معاملات الشراء به این اموال لازم می‌آید؟ «لأنّ ثمن الشراء لو کان شخصیاً» اگر ثمن شخصی باشد یک پول خاصی در درست گرفته بگوید این را بگیر آقا «فالمعاملة باطلةٌ؛ لأنّ المال أخذه من البنک مالٌ مغصوبٌ» مال مغصوبی است «و لو کان المال فی الذمة» و اگر مال هم در ذمه‌اش باشد «سیبقی المشتری مدیوناً للبائع» همین‌‌جور باقی می‌ماند مدیون، چون پولی که داده پول خودش نبوده مدیون باقی می‌ماند «و فی النتیجة» و در نتیجه‌ی این بطلان الشراء «سیواجه الناس مشاکل فی معاملاتهم الیومیة التی یعیشونها» مردم مواجه می‌شود با مشاکلی در معاملات و داد و ستدهای هر روزی‌شان که با او زندگی می‌کنند «و جمیع ذلک مما لا یمکن الالتزام به.» همه‌ی این محاذیر ثلاثه که گفتیم این‌ها چیزهایی است که نمی‌شود التزام به او داد در شرع. خب «بالالتفات الی المحاذیر المذکورة آنفاً فإنّه» به‌خاطر این محاذیری که همین گذشته‌ی نزدیک ذکر شد «یحصل العلم أو علی الأقل یحصل الإطمئنان العقلائی» اگر علم صددرصد هم حالا پیدا نشود، یک کسی حالا خیلی دقیق النظر و فلسفی است ذهنش، از این چیزها برایش علم پیدا نمی‌شود. اما اطمینان عقلائی پیدا می‌شود که «بأن الشارع اعترف بالشخصيات الاعتبارية ونفوذ تصرفاتها». علم برایش پیدا می‌شود که شارع اعتراف به دو چیز کرده. یک: شخصیت اعتباری را قبول کرده. این‌که بانک یک موجود اعتباری است قبول کرده، دولت یک موجود اعتباری است قبول کرده و هکذا. دو: تصرفات‌شان، خرید و فروش‌های‌شان، قرض دادن، قرض گرفتن، معاملات، عقود، ایقاعاتی که انجام می‌دهند این‌ها را هم نافذ قرار داده.

س: 17:44

ج: تا شما چقدر علم پیدا کنی. اگر علم پیدا کردی که شارع اعترف دیگه. این دلیل می‌خواهد بگوید شارع اعترف به این‌ها. تصرفات را هم قبول کرده. حالا فعلاً استدلال را داریم می‌گوییم که حالا ببینیم که اشکالاتی که کردند چیه. این فعلاً مقام استدلال است به بیان حجت مستدل است. خب از توضیحی که دادیم یک مطلب روشن شد. ما گفتیم به‌واسطه این توالی فاسده و لزوم این محاذیر علم پیدا می‌کنیم یا اطمینان عقلائی پیدا می‌کنیم که پس شارع اعتراف کرده است. بنابراین ما در این استدلال به حدیث حرج و امثال ذلک نخواستیم تمسک کنیم که «وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَج‏» قرآن باشد یا حدیث باشد. به این نمی‌خواهیم استدلال بکنیم. به ادله‌ی حرج نمی‌خواهیم استدلال بکنیم. تا این که کسی بیاید اشکال کند بگوید که آقا، ادله‌ی حرج شخصی است. حرج شخصی مقصود است. و این‌جا پس بنابراین اگر برای کسی حرج نیست نه، یک کسی مثلاً یک‌جوری می‌تواند زندگی کند. توی یک روستایی و فلانی می‌گوید من کاری به بانک ندارم، کاری به چیز ندارم اصلاً، کاری به این چیزها ندارم. یک روستایی در طالقان هست می‌گویند اصلاً کار به هیچی ندارند. حتی شناسنانه هم نمی‌گیرند. چیز هم نگرفتند تا حالا، برای خودشان یک زندگی دارند منقطع از عالم هستند. خب می‌گویند ما همین‌جور می‌رویم زندگی می‌کنیم. اگر کسی برایش امکان دارد، حرج نیست. اگر لا حرج بخواهیم تمسک کنیم لا حرج ملاکش حرج شخصی است آن ادله نه حرج نوعی. فلذا است ماه رمضانی است مثلاً بسیار گرم است برای نوع مردم مشکل است روزه گرفتن در یک منطقه‌ای. خب بر آن‌ها واجب نیست. اما یک نفر همان‌جا هست یک امکاناتی دارد، یا توان جسمی قوی‌ای دارد. خب این‌طور نیست که بر او جایز باشد روزه نگرفتن. نه، حرج شخصی است. بر تو که حرج نیست روزه‌ات را بگیر. حالا بر دیگران حرج است. ولو برای نوع مردم حرج باشد. صد هزار نفر توی این شهر موجود هستند. همه‌ی آن‌ها غیر تو حرجی است برای‌شان، خب ولی برای تو حرجی نیست. خب باید روزه را بگیرد. یا مسائل مختلف؛ حرج، آن حرجی که در آیه شریفه هست و در روایات فرمودند که حرج نیست این حرج شخصی است و در مانحن فیه ما نمی‌توانیم، به او اگر بخواهیم استناد بکنیم مضیق می‌شود دائره. بله، برای کسانی که حرج است بله. حالا لزومی ندارد که ما، ما مشهد نمی‌رویم. حالا مشهد نرفتن، حالا می‌خواهید بروید با قطار برویم، با هواپیما برویم یا توی ...، خب برای‌مان لازم نیست. بله، توی خیابان نرویم، اصلاً از خانه بیرون نرویم، می‌خواهیم برویم نان بگیریم حرج است خب یک‌مقدار. کوچه را مثلاً شهرداری آمده آسفالت کرده. این مقدارش بله. اما مسافرت نرفتن یا فلان نرفتن چی می‌شود؟ این پس به ادله حرج تمسک نکردیم تا کسی برگردد این اشکال را به ما بخواهد بکند. و هم‌چنین پس می‌فرماید: «وبالتوضيح الذي مرّ» که توضیح چی بود؟ این بود گفتیم این مقدمات لزوم این‌ها برای ما ایجاد قطع می‌کند یا ایجاد اطمینان می‌کند که شارع در تشریع‌اش راضی نیست به چنین مشکله‌ای که برای مردم پیش بیاید. پس اعتراف کرده، پس نافذ قرار داده، با این توضیح معلوم شد که مستند ما ادله‌ی حرج نیست. می‌فرماید: «و بالتوضیح الذی مرّ یُعلم أن المراد ليس التمسك بأدلة نفي الحرج، حتى يشكل عليه» تا این‌که اشکال بشود بر این تمسک. «بأن موضوعها» به این‌که موضع ادله‌ی نفی حرج، حرج شخصی است. و این یک اشکال.

«وأن لسانها نفي الحكم وليس إثباته». اشکال دیگری که ممکن است به ادله‌‌ی نفی حرج بشود یک اشکالی است که خب در اصول مطرح است، در این قاعده مطرح است. بزرگانی فرمودند هم در لاضرر فرمودند، هم در ادله‌ی لاحرج فرمودند. فرمودند حرج نفی حکم می‌کند. ناظر به تشریعات شرع است. هر جا از تشریعات شرع ضرری لازم بیاید، حرجی لازم بیاید، این ادله‌ی لاضرر و لاحرج می‌گوید ما جعل نکردیم. مثلاً فرض کنید اگر بخواهد وضو بگیرد این وضو ضرری است برایش، اگر مثلاً وضو بگیرد بیماری چشم پیدا می‌کند. خب ضرری است. «إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ» (مائده/6) اطلاق دارد. این لاضرر ناظر به آن است. می گوید نه آقا، آن اطلاق ندارد. من این‌جا وضو جعل نکردم. یا این‌که زمستان شدید است. یک سرمای بسیار شدیدی است که مریض نمی‌شود ولی تحمل این‌که بخواهد یک وضو بگیرد، آب سرد این‌جوری بزند خیلی شاقّ است. خب شارع باز این‌که فرموده لا حرج، وضو نمی‌خواهد بگیری، تیمم بگیرد. پس نفر حکم می‌کند. اما ما می‌توانیم با لاضرر و لاحرج اثبات حکم هم بکنیم که فلان حکم را شارع جعل کرده؟ مثلاً فرض کنید در باب خیار غبن، در آن‌جا همین بحث هست. خیار غبن. خب ما روایتی بر خیار غبن نداریم. برای عده‌ای از خیارات روایت داریم. «البيعان بالخيار ما لم يفترقا» خیار مجلس، خیار عیب، خیار چی، اما خیار غبن ما روایت نداریم. نه آیه نه روایت. عده‌ای آمدند گفتند ما به لاضرر تمسک می‌کنیم. این‌که شارع بخواهد بفرماید خیار ندارد مغبون، این ضرر است بر مغبون. پس بنابراین معلوم می‌شود شارع جعل خیار کرده است. آن‌جا عده‌ای اشکال کردند گفتند نه، لاضرر می‌گوید ما ناظر به نفی احکامی است که اطلاق دارد. اما ناظر به چی نیست؟ به جعل حکم نیست. خب این‌جا هم این‌جا اشکال می‌شود. حرج نفی برمی‌دارد. این‌جا هم نفی می‌کند هر جا. این تصرف تو الان حرام است خب به اندازه‌اش می‌گوید من برداشتم. اما این‌جور نیست که اعتراف شارع را اثبات بکند به این‌که شخصیت اعتباری را جعل کرده است، اعتراف کرده است. یا جواز تصرف را جعل فرموده است نه. بله، حرمت تصرف به مقداری که «لا یجوز التصرف فی مال أحدٍ الا بطیبة نفس منه» حالا یک‌جا شد حرجی، یک‌جا شد ضرری. این حرمتِ را شارع برداشته. بله، مثلاً من الان یک‌جایی یک مشکلی پیش آمد یا یک دشمنی دارد دنبال می‌کند. الان بخواهم الان خودم را تحفظ کنم باید از زمین مردم، ملک مردم پا بگذارم روی او رد بشوم. خب این‌جا او هم نیست که به من اجازه بدهد. علم هم ندارم که او مثلاً فرض کنید که اجازه می‌دهد، راضی به این است. ممکن است یک آدم از آن ضد کذایی باشد بگوید نه، راضی نیستم. خب ولی این‌جا شارع این حرمت را برمی‌دارد. چرا؟ برای این‌که این حرمت ضرری است دیگه. این حرمت حرجی است در این‌جا، برمی‌دارد این حرمت را. این هم اشکال دیگری است که ما اگر به لیل لاحرج بخواهیم تمسک کنیم لاحرج مثبت احکام نیست. نافی اطلاقات احکام است. یا عمومات است و امثال ذلک است.

س: 25:47

ج: آن را نهی بدانید که اصلاً هیچی، اصلاً دیگه هیچی. ؟؟ ضرر نزن به کسی.

س: ؟؟

ج: نه، نه، نه، اصلاً اگر نهی بدانیم دیگه از باب این مباحث خارج می‌شود اصلاً. چه نهی الهی بدانیم کما قال به شیخ الشریعة الاصفهانی، چه نهی سلطانی بدانیم کما قال به الامام قدس سره، دیگه آن‌ها اصلاً می‌گویند ... فلذا امام یکی از اشکالاتش این است که اصلاً شما به لاضرر نمی‌توانی توی این ابواب تمسک کنید. چون ربطی به این ابواب ندارد. حتی وضوء ضرری را ایشان می‌فرماید لاضرر برنمی‌دارد. او می‌گوید ضرر به کسی نزن. من که به کسی نمی‌خواهم ضرر... او باید چه‌کار کنی؟ این یا تعارض می‌شود بین این دوتا یا فلان می‌شود. یک داستان دیگری را باید پیش بکشید برای بحث فقهی‌اش. اما قوم که می‌فرمایند که ظاهر کلام هم حق با قوم است در این‌که که لاضرر و لاضرار، به‌خصوص آن‌که فی‌الاسلام دارد. «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَام‏» شارع دارد إخبا می‌کند به این‌که من در اسلام یعنی در تشریعات، اسلام همان تشریعات شارع است دیگه. در دین من، آن دینی که برای شما تشریع کردم توی آن ضرر نیست. پس بنابراین اگر یک‌جا می‌بینید یک اطلاقی دارد کلام من یا کلام اولیاء من که آن پرش می‌گیرد موارد ضرری و حرجی را نه. این فلذا حاکم است، مفسر است، آن‌ها را توضیح می‌دهد که این پرش این جاها را نمی‌گیرد. توی مراد جدی ما نیست ولو آن‌که لفظ‌مان ظاهرش اطلاق داشته باشد.

س: 27:29

ج: بله، مثبت حکم نیست. این نظریه‌ای است البته اختلافی است این خودش را بحث قاعده لاضرر، عده‌ای هم می‌گویند نه، وقتی فرموده ضرر نیست ما هر دو را از آن استفاده می‌کنیم. مثلاً شهید صدر قدس سره قائل است به این‌که هم حکم اثباتی هم حکم نفی‌ای هر دو از آن استفاده می‌شود. این دیگه راجع الی قاعده لاضرر. این حتی یشکل. یعنی ما آن را نمی‌گوییم تا حالا کسانی که مبناء‌شان آن است بیایند اشکال کنند. خب می‌فرماید که «و أن لسان‌هاحتى يشكل عليه»، یکی «بأن موضوعها الحرج الشخصی و حتی یشکل علیه بأن لسانها» این بأن لسان‌ها عطف به آن بأنّ است. «وأن لسانها نفي الحكم» لسان ادله نفی حرج نفی حکم است. «وليس لسان او إثبات حکم. «بل المراد» پس مقصود ما هم، مراد ما تمسک به ادله‌ی نفر حرج نیست. «بل المراد أن المحاذير المذكورة تستلزم القطع أو الإطمئنان بحصول المشروعية»، به این‌که مشروعیت برای این‌ها حاصل است «وهما أي: القطع والاطمئنان معتبران على ...

س: حاج آقا ببخشید؛ فاعل باید این کبرای شرعی ...

ج: بله؟ این کبرای شرعی کشف می‌کنیم دیگه. از این کشف می‌کنیم که چنین چیزی هست. از همین محاذیر، چون اگر آن کبراِ نباشد، این محاذیر لازم می‌آید. اگر آن نباشد این محاذیر لازم می‌آید. این محاذیر که پذیرفتنی نیست. پس معلوم می‌شود آن کبری نباشد باطل است. وقتی کبری نباشد باطل است به جای آن چی می‌نشیند؟ نقیض‌اش که کبری وجود دارد. هست.

س: 29:20

ج: یقین کردیم دیگه.

س: یعنی نتیجه این؟؟

ج: خب یقین به چی پیدا کردیم؟ یقین به همین‌طور ..! متعلّق ندارد؟ یقین پیدا می‌کنیم به این‌که پس شارع شَرَّعَ چنین حکمی را ولو به دست ما نرسیده باشد لفظ آن، اما تشرع فرموده و هذا کفی لی...

س: ؟؟

ج: خب اگر شما جعل مرکبی پس قطع ندارید دیگه. خب حرف سر این است که علم پیدا می‌کنید.

س: ؟؟

ج: چرا؟ چرا؟

س: ؟؟30

ج: باشه دیگه، وقتی یقین پیدا کردی. بابا! می‌گوییم اگر این‌جور نباشد، اگر خدا این‌جور نفرموده باشد این لازم می‌آید. این اختلال نظام که باطل است. اگر شما این‌کار را نکنید شما خیلی جاها باید گیر می‌کنید اگر این حرف را نزنید.

س: ؟؟

ج: خب اگر شما هم نمی‌پسندید نپسندید. ولی واقعیت این است که همه‌ی فقهاء غیر از حضرت‌عالی من الصدر الی الخلف قبول دارند که این، اگر این قیاس محقق بشود. یعنی صغری و کبرایش درست بشود یا مقدم و تالی‌اش درست بشود این نتیجه مقبول همگان است. توجه فرمودید؟

خب «علی أننا لو اعتبرنا أن موضوع الدليل المذكور هو الحرج النوعي لالشخصی وقلنا بأن هذا الدليل يمكنه إثبات الحكم أو نقول يكفي أن ننفي بقاء الملكية السابقة فلان» خب حالا یک کسی این‌جا می‌آید می‌گوید آقا، ما می‌گوییم ادله‌ی حرج، حرج نوعی مقصود است یا اعم مقصود است. «ما جعل علیکم فی‌الدین من حرج» یعنی حرج نوعی. یا اعم از شخصی و نوعی. حالا یک کسی برای شخص‌اش حرج شد، برای نوع هم حرج نیست. برداشتیم. اگر برای نوع حرج شد از همه برداشتیم. حتی برای توئی که حرج نشده. خب این‌جوری بگوییم. اگر این‌جوری گفتیم که حالا دست ما نیست که همین‌جوری بگوییم ها! باید در محل خودش اقامه دلیل کنیم ببینیم که مقتضای ادله و قرائن و شواهد چی می‌شود؟ اگر این‌جوری هم گفتیم باز چیه؟ باز این‌جوری نیست که اگر بخواهیم به ادله حرج تمسک کنیم خیلی دست ما باز بشود. بلکه دائرمدار آن‌جایی است که حرج نوعی پیدا بشود. می‌فرماید: «علی أننا لو اعتبرنا أن موضوع الدليل المذكور هو الحرج النوعي لا الشخصی» دلیل این است که دلیل سوم بگوییم موضوع دلیل مذکور که دلیل سوم باشد حرج نوعی است نه شخصی «وقلنا بأن هذا الدليل يمكنه إثبات الحكم» از آن طرف هم بگوییم این دلیل فقط نفی حکم نمی‌کند. اثبات حکم هم می‌کند. می‌تواند اثبات حکم هم بکند. «أو نقول» یا این‌که اگراین دوتا را نگوییم «أو نقول يكفي أن ننفي بقاء الملكية السابقة بسبب الحرج النوعي»، یا این‌که این‌جوری بیاییم بگوییم. این‌جوری مطلب را درست کنیم. بگوییم آقا، این پول‌هایی که توی بانک است درست است قبلاً مال یک آدمی بوده، اما الان اگر شارع بگوید همین‌طور ملکیت او همین‌طور باقی است و تو تصرف تو غصبی می‌شود این حرج است. پس ملکیت قبل را نسخ کرده، برداشته. وقتی این غصب می‌شود که ملکیت او باقی باشد دیگه. اگر شارع بیاید بگوید نه دیگه، من ملکیت او را برداشتم به خاطر حرج. یا این‌جوری بگوید. دست شماها باز است دیگه، شما هر جوری می‌توانید یک جوری بیان کنید که ...

س: 33:6

ج: «أو نقول يكفي أن ننفي» بگوییم که آقا، کفایت می‌کند این‌که نفی کنیم برای این‌که آن مشکلات پیش نیاید، آن تصرفات غاصبانه و این‌ها پیش نیاید بقاء الملکیه، نفی کنیم بقاء ملکیت سابقه را. یعنی أو نقول یعنی بگوییم اثبات حکم نمی‌کند. نفی حکم می‌کند. ولی این‌جوری می‌گوییم نفر حکم می‌کند. نمی‌خواهیم اثبات حکم بکنیم. نه، نفی حکم می‌کنیم اما نفی حکم‌مان را این‌جوری می‌گوییم. می‌گوییم ملکیت این‌ها می‌خواهد باقی باشد بر ما حرج است. برای مردم حرج است. حرج هم که نوعی شد. برای نوع مردم حرج است. دیگه به بانک نمی‌توانند مراجعه کنند. پس ملکیت سابقه را برداشته. خب «أو ننفی بقاء الملكية السابقة بسبب الحرج النوعي» اگر این حرف‌ها را بزنیم «فيمكننا حینئذ، عندئذٍ التمسك بالدليل المشار إليه ایضاً». به این دلیل حرج لفظی هم می‌توانیم تمسک بکنیم. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان